



میلٹون فریڈمن

نگاہی به کارنامه یک جنایتکار اقتصادی

گردآوری و ترجمه: آرام نوبخت
با همکاری امید علی زاده

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

نیک بیمز

کارل مارکس در پیشگفتار ۱۸۷۳ به ویراست دوم «کاپیتال» گفته بود که خصلت علمی اقتصاد بورژوایی در حول و حوش سال ۱۸۳۰ به پایان رسیده بود. در آن مقطع تنش های طبقاتی برخاسته از توسعه شیوه تولید سرمایه داری، خود پیشروی های بیش تر را ناممکن ساخته بود: «تحقیق بی طرفانه جای خود را به رقابت برای جایزه بگیری داد؛ پژوهش راستین علمی جای خود را به بی وجدانی و مقاصد پلید توجیه گران داد».

فریدمن که پنج شبه گذشته در سن ۹۴ سالگی درگذشت، تا سال ها به عنوان یکی از نمایندگان کلاسیک این گرایش به یاد آورده خواهد شد. به علاوه حرفه او، که در چهار دهه گذشته با صعودش به جایگاه پدرخوانده معنوی «بازار آزاد» به اوج رسید، نمونه ای بارز از دقیقاً همان فرایندی است که مارکس اشاره کرده بود.

در دوره رونق پس از جنگ، که امروز به چشم نوعی «عصر طلایی» برای سرمایه داری نگریسته می شود، دست کم در اقتصادهای اصلی، فریدمن تا حدود بسیار زیادی در حاشیه های اقتصاد بورژوایی بود. زمانی که نویسنده این سطور نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ رشته اقتصاد را در دانشگاه آغاز کرد، فریدمن و مکتب بازار آزاد «شیکاگو» که وی یکی از چهره های مرکزی اش بود، موجوداتی نامعمول، اگر نه عجیب و غریب محسوب می شدند. این ایام، دوره اوج مکتب کینز بود؛ با این ادعای محوری که تنظیم «تقاضای مؤثر» از طریق سیاست های حکومتی - یعنی افزایش مخارج هنگام رکود و کاهش مخارج در دوره های رشد و توسعه اقتصادی - می تواند از ظهور دوباره بحران هایی نظیر بحران ویرانگر دهه ۱۹۳۰ سرمایه داری جلوگیری کند.

اما همه این ها در شرف تغییر بود. تلاشی رونق اقتصادی پساجنگ در اوایل دهه ۱۹۷۰، با بروز رکود عمیق و همین طور تورم سریع و بیکاری بالا، شاهد فروریزش نسخه های کینز بود. در برنامه هواداران کینز، تورم نوعی پادزهر بیکاری محسوب می شد. اما اکنون این دو در ترکیب با هم رخ داده و منجر به پدیده ای به نام «رکود تورمی» شده بودند.

مرگ رونق، نه محصول «شکست» مکتب کینز، بلکه در عوض نتیجه ظهور دوباره تضادها و تناقضات عمیق و ریشه دار درونی اقتصاد سرمایه داری بود. به این معنی که بورژوازی در کشورهای سرمایه داری اصلی دیگر

نمی توانست به برنامه مصالحة طبقاتی و اعطای امتیاز به طبقه کارگر (پیگیری اشتغال کامل و تأمین رفاه اجتماعی به عنوان خصوصیات دوره رونق) ادامه دهند، بلکه می بایست یک چرخش سریع را آغاز می کردند. فریدمن توجیهی ایدئولوژیک را برای این جهت گیری جدید دست و پا کرد: نفی مداخله حکومت به عنوان دلیل بحران و پافشاری بر بازگشت به اصول «بازار آزاد». اصولی که خود اساساً در دهه ۱۹۳۰ بی اعتبار شده بود. کم تر از یک دهه بعد از نابودی رونق، تئوری های «عجیب و غریب» فریدمن به یک سنت ارتدکس جدید تبدیل شده بود و کینزینیسیم به یک ارتداد یا کفر جدید.

در اکتبر ۱۹۷۶، «آکادمی سوئد» در استکهلم که تغییر جهت باد را احساس می کرد، جایزه نوبل اقتصاد را به فریدمن داد. یک ماه پیش از این، جیمز کالاهان، نخست وزیر وقت بریتانیا، در یک سخنرانی مهم خطاب به حزب کارگر، به جمع بندی چیزی پرداخت که قرار بود که به یک عقیده عمومی و رایج جدید تبدیل شود و الزامات جدیدی برای سیاست حکومت داشته باشد:

«ما عموماً فکر می کردیم که می توانید با کاهش مالیات و بالا بردن مخارج حکومت، از مسیر رکود خارج شوید و اشتغال را افزایش بدهید. خیلی رک و صادقانه به شما می گویم که این گزینه دیگر وجود خارجی ندارد و تا زمانی که وجود داشت، تنها هر بار پس از جنگ با تزریق دوزی از تورم به اقتصاد جواب می داد، که به دنبال این هم سطح بالاتری از بیکاری به عنوان گام بعدی فرامی رسید.»

بحران بزرگ

میلتون فریدمن در بروکلین، نیویورک، به دنیا آمد. فرزند چهارم مهاجرینی از اروپای مرکزی بود. او بعدها نوشت که با وجود درآمد «ناچیز و به شدت بی ثبات» خانواده و بحران مالی همیشگی، همیشه خورد و خوراک کافی بود و جو خانواده گرم و سرشار از همدلی .

فریدمن پس از فارغ التحصیلی از دبیرستان تا پیش از تولد شانزده سالگی اش، از کمک هزینه تحصیلی برای «دانشگاه روتگرز» (نیوجرسی) برخوردار شد. او ابتدا قصد داشت که متخصص آمارگیری بشود و به مطالعه ریاضی روی آورد. اما تحت تأثیر بحران بزرگ علاقه اش به اقتصاد افزایش یافت. پس از فارغ التحصیلی از هر دو رشته ریاضی و اقتصاد در سال ۱۹۳۲، ۱۲ ماه بعد مدرک فوق لیسانس خود را از دانشگاه شیکاگو گرفت.

فریدمن ابتدا شغلی دولتی در «کمیته منابع ملی» پیدا کرد (کمیته ای که به دنبال طرح «نیو دیل» روزولت ایجاد شده بود) و سپس به «اداره ملی پژوهش های اقتصادی» پیوست. وقتی جنگ شروع شد، او درگیر تکمیل سیاست مالیات فدرال شد. امتیاز گسترش «مالیات تکلیفی فدرال» که پایه نظام مالیاتی PAYG است، به او برمی گردد.

پس از دریافت مدرک دکترا از دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۴۶، فریدمن به دانشگاه شیکاگو بازگشت تا تئوری اقتصادی تدریس کند. از این زمان تا بازنشستگی خود در سال ۱۹۷۶، همان جا باقی ماند. فریدمن سرستون اصلی آن چیزی بود که بعدها اقتصاد «مکتب شیکاگو» لقب گرفت (یعنی دفاع از بازار آزاد و اصرار بر اهمیت نظریه مقداری پول برای تعیین سیکل های تجاری).

فریدمن در محافل سیاست گذاری جمهوری خواهان فعال بود. سال ۱۹۶۴، مشاور غیر رسمی «بری گلدواتر»، کاندیدای ریاست جمهوری و پرچمدار راست گرایان جمهوری خواه بود و همین طور مشاور ریچارد نیکسون در سال ۱۹۶۸ و رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰. وقتی ریگان سر کار آمد، فریدمن یکی از اعضای «هیئت مشاوره سیاست گذاری اقتصادی» او بود و سال ۱۹۸۸ «مدال آزادی ریاست جمهوری» را دریافت کرد. سال ۲۰۰۲، جورج بوش در کاخ سفید در جریان مراسم نودمین سالگرد تولد فریدمن، او را بابت «دستاوردهای مادام العمر» تقدیر و به عنوان «قهرمان آزادی» ستایش کرد.

راهنمای کارهای فریدمن در زمینه تئوری اقتصادی، تبعیت او از نظریه مقداری پول بود. فریدمن از این تئوری - که با بازگشت آن به دیوید هیوم، فیلسوف انگلیسی، تاریخی طولانی دارد - استفاده کرد تا مخالفت خود را با چشم انداز کینزی مدیریت تقاضا و مداخله دولتی فرمول بندی کند. به گفته فریدمن، اگر مقامات مالی بیش از حد پول چاپ کنند، قیمت ها بالا خواهند رفت - تورم از نظر او همیشه یک پدیده پولی بود. وظیفه حکومت به زعم او نه تنظیم اقتصاد از طریق مخارج، بلکه تضمین گسترش کافی عرضه پول برای رشد اقتصاد ملی بود و این که به بازار اجازه دهد خود مشکلات بیکاری و رکود را حل کند.

با این حال اگر قرار بود کینزی ها طرد بشوند، فریدمن ضروری می دید که نبرد، با تهیه تحلیل های تاریخی و آماری، در زمین آن ها صورت بگیرد. این زمینه سازی بود برای اثر تئوریک مهم او، «تاریخ پولی ایالات متحده: ۱۸۶۷-۱۹۶۰» که همراه با آنا شوآرتس به نگارش درآورد و سال ۱۹۶۳ منتشر کرد. فریدمن و شوآرتس

با بررسی تاریخ اقتصادی در جستجوی این بودند که نقش حیاتی عرضه پول را در تعیین سطح فعالیت اقتصادی نشان دهند و با این کار خطوط راهبردی ضروری را برای سیاست گذاری های آینده تعیین کنند.

«آکادمی سوئد» در بیانیه اعطای جایزه نوبل به فریدمن، تأکید ویژه ای بر این اثر داشت. در این تقدیرنامه اشاره شده بود که «برجسته ترین» ویژگی این اثر، «شاید بررسی منحصر به فرد، مداوم و پرنرزی نقش استراتژیک سیاست نظام بانک مرکزی در آغاز جرقه های بحران ۱۹۲۹ و متعاقباً تعمیق و به درازا کشاندن رکود به دنبال آن است».

اما اتفاقاً بررسی بحران دهه ۱۹۳۰، به عنوان مهم ترین رویداد اقتصادی قرن بیستم است که ورشکستگی نظری اثر فریدمن را به آشکارترین شکل ممکن به نمایش می گذارد. به گفته فریدمن، آن چه می توانست در سال های ۱۹۲۹-۱۹۳۰ یک رکود نرمال باشد، به خاطر یک رشته سیاست های نادرست بانک مرکزی، یعنی هیئت مسئول تنظیم عرضه پول، به یک فاجعه اقتصادی مبدل شد.

فریدمن مدعی شد که بانک مرکزی در وهله نخست به اشتباه سیاست پولی انقباضی را در بهار ۱۹۲۸ آغاز کرد و تا سقوط بازار بورس در اکتبر ۱۹۲۹ ادامه داد، آن هم با وجودی که شرایط برای سیاست انقباضی مالی مساعد نبود- چون اقتصاد در سال ۱۹۲۷ تنها آغاز به خروج از نقطه حداقل سیکل تجاری قبلی کرده بود، قیمت کالاها به رو تنزل بود و هیچ علامتی دال بر تورم وجود نداشت. با این حال بانک مرکزی ضروری دید که استفاده سوداگرانه از اعتبارات را در بازار بورس کنترل و مهار کند.

با این حال در دیدگاه فریدمن مهم ترین پیامد سیاست های بانک مرکزی نه آغاز بحران و رکود، که ایجاد سقوط سال ۱۹۳۱-۳۲ بود. وقتی بانک ها در حال انحلال بودند، بانک مرکزی به جای افزایش اعتبارات و تثبیت نظام مالی، از عرضه پول کاست و بحران را وخیم تر کرد. فریدمن و آنا شوآرتس دریافتند که عرضه پول در امریکا بین سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ به میزان یک سوم کاهش یافت. اما همان طور که منتقدین فریدمن اشاره کرده اند، این کاهش بیشتر محصول کاهش فعالیت های اقتصادی به عنوان یک علت محرکه بود.

«آزادی» انسان

با وجود این اعتراضات، تحلیل فریدمن به اهداف سیاسی مهمی خدمت می رساند. در واقع توجه را از شکست های سرمایه داری و بازار آزاد به سوی نقش حکومت ها منحرف می کرد. آن طور که فریدمن طی مصاحبه ای با «رادیو استرالیا» در ژوئیه ۱۹۸۸ شرح داد، بحران بزرگ «بر خلاف تفاسیر رایج، نتیجه شکست نظام بازار نبود»، بلکه «در عوض پیامد شکست بسیار جدی حکومت بود، به ویژه شکست مقامات پولی از انجام آن چه قرار بود انجام دهند» تا از هراس در نظام بانکداری جلوگیری کنند.

بنابراین پرسش روشن این بود که: چرا بانک مرکزی عاجز از جلوگیری از این سقوط بود؟ از نظر فریدمن، هیئت بانک مرکزی نیویورک به خاطر یک سلسله اختلافات به دنبال مرگ رئیس قدرتمند آن، بنجامین استرانگ، زمین گیر شده بود و همین اختلافات مانع اجرای یک سیاست صحیح شد.

فریدمن در مصاحبه ای تلویزیونی برای مجموعه «First Measured Century» در شبکه «پی.بی.اس» گفت: «این واقعیت که سیاست پولی بد انجام شد، بخشاً نتیجه یک رویداد تصادف واقعی بود. چهره مسلط نظام بانک مرکزی، بنجامین استرانگ ... سال ۱۹۲۸ درگذشت. عقیده من این است که دو یا سه سال پیش تر زندگی کرده بود، به احتمال زیاد یک بحران بزرگ نمی داشتید».

این طول و تفصیل های مضحک فریدمن برای این بود که وارد بررسی انتقادی نقش سرمایه داری و «بازار آزاد» در بروز بزرگ ترین فروپاشی اقتصادی تاریخ نشود. آن چه شاید مضحک تر می نمود، این بود که تحلیل فریدمن در محافل آکادمیک جدی گرفته شد و جستجو و تحقیقاتی برای کشف دیدگاه های واقعی استرانگ و این که آیا می توانسته به شکل دیگری عمل کرده باشد یا خیر، به راه افتاد.

صعود فریدمن به صفوف «اقتصاددانان برجسته» ارتباط اندکی با ارزش علمی و معنوی اثر او داشت. بلکه در عوض نتیجه تلاش های پیگیر او بود برای مدح و ثنای محاسن بازار آزاد و مالکیت خصوصی در مقابل سنت ارتدکس غالب. متعاقباً زمانی که مصالحات طبقاتی پساجنگ به پایان رسید و به جایزه بگیران جدیدی نیاز بود، او به عنوان مبلغ ارشد عصر جدید و اجتماعاً واپس گرای انباشت بی قید و بند ثروت یک اقلیت ناچیز، گمارده شد... و همه این ها به اسم «آزادی» انسان بود.

بنیان ایدئولوژی فریدمن این مفهوم بود که آزادی انسان از علمکرد بی قید و بند بازار و نظام مالکیت خصوصی جدایی ناپذیر است. مضاف بر این، بازار، یک سازمان اجتماعی خاص در یک مقطع معین تاریخ جامعه بشری نیست، بلکه یک کیفیت ازلی و ابدی دارد.

اگر طبقات حاکم دوران فئودالیسم روحانیونی دم دست خود داشتند تا به آن ها تضمین دهند که جایگاه شان در سلسله مراتب اجتماعی خدادادی است، به همان صورت فریدمن نیز به طبقات حاکم امروزی اطمینان می داد که نظام اجتماعی و تمام ثروت ها و امتیازات شان از قبل آن ریشه در خود طبیعت سازمان اجتماعی انسان دارد.

فریدمن در کتاب «سرمایه داری و آزادی» (۱۹۶۲) نوشت: «شواهد تاریخی درباره رابطه آزادی سیاسی و بازار آزاد، به یک صدا حرف می زنند». فریدمن در یک سخنرانی به سال ۱۹۹۱، همین موضوع را بسط داد و تا جایی پیش رفت که بازار را با تمامی اشکال کنش و واکنش اجتماعی انسان ها یکسان گرفت.

«یک بازار آزاد خصوصی، مکانیسمی است برای دست یافتن به همکاری داوطلبانه میان مردم. این مفهوم در مورد هر نوع فعالیت انسانی مصداق پیدا می کند و نه صرفاً به معاملات اقتصادی. ما به یک زبان صحبت می کنیم. این زبان از کجا آمد؟ آیا حکومتی بود که زبان را بسازد و دستور العملی برای استفاده از آن به مردم بدهد؟ آیا فرمان و دستور العملی بود که قواعد دستور زبان را تکامل بدهد؟ نه، زبانی که صحبت می کنیم از طریق یک بازار خصوصی آزاد تکامل یافت.»

تلاش فریدمن برای تبدیل توسعه زبان و تلویحاً هر نوع فعالیت انسانی به یک پدیده بازاری، در برابر حتی ابتدایی ترین تحلیل ها فرو می ریزد. بازار آزاد، وجود افراد مجزایی را پیش فرض می گیرد که محصولات کار خصوصی خود را معاوضه می کنند. در صورتی که در زبان، مردم ساخته های خصوصی خود را رد و بدل نمی کنند. برای فهمیدن و فهمیده شدن، فرد باید زبانی را بیاموزد که پیش از این بشریت اجتماعی شده تکامل داده است. این اظهارات فریدمن همان قدر معنا و مفهوم دارد که مثلاً ادعا کنیم عناصر مجزا موقع «معاوضه» الکترون برای تشکیل یک ترکیب شیمیایی، وارد یک «معامله بازاری» می شوند.

«آزمایش» شیلی

گرچه دُگم های فریدمن دربارهٔ بازار آزاد خالی از محتوای علمی بود، اما با این وجود برای خدمت به منافع طبقاتی خاصی به شدت ارزشمند بود؛ همان طور که تجربهٔ شیلی این را به شکل زمختی نشان داد.

سال ۱۹۷۵، به دنبال سرنگونی حکومت منتخب آئنده طی کودتای نظامی ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، آگوستو پینوشه، رهبر حکومت نظامی، از فریدمن و «بچه های شیکاگو» (اقتصاددان های دست پرودهٔ مکتب او) درخواست کرد که اقتصاد شیلی را بازسازی کنند.

پینوشه با هدایت مستقیم فریدمن و پیروانش، اجرای یک برنامهٔ «بازار آزاد» را بر مبنای مقررات زدایی از اقتصاد و خصوصی سازی در دستور کار قرار داد. حداقل دستمزد ملغا شد، حقوق اتحادیه های کارگری از میان رفت، نظام مزایای بازنشستگی به همراه صنایع و بانک های دولتی خصوصی شد و مالیات بر درآمد و سود کاهش یافت.

نتیجهٔ این برنامه برای تودهٔ مردم شیلی، یک فاجعهٔ اقتصادی بود. بیکاری از تنها کمی بیش از ۹ درصد در سال ۱۹۷۴ به تقریباً ۱۹ درصد در سال ۱۹۷۵ افزایش یافت. تولید در همان دوره ۱۲٫۹ درصد سقوط کرد (کاهش که با تجربهٔ امریکا در دههٔ ۱۹۳۰ قابل مقایسه است).

پس از ۱۹۷۷، اقتصاد شیلی با رسیدن به رشد ۸ درصد، از چیزی به اسم «بهبود» برخوردار شد. رونالد ریگان شیلی را «الگو»ی توسعهٔ جهان سوم خواند، در حالی که فریدمن «تجربهٔ شیلی» را «قابل قیاس با معجزهٔ اقتصادی آلمان پس از جنگ» معرفی کرد. سال ۱۹۸۲، فریدمن به تعریف و تمجید از پینوشه، دیکتاتور شیلی، پرداخت که به زعم او «از یک اقتصاد تماماً متکی بر بازار آزاد به عنوان یک حمایت کرده است. شیلی یک معجزهٔ اقتصادی است».

اما این بهبود، عمر کوتاهی داشت. سال ۱۹۸۳، اقتصاد با صعود بیکاری که تنها در یک مقطع به ۳۴٫۶ درصد رسید، ویران شد. تولید صنعتی ۲۸ درصد کاهش یافت. بین سال های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳، تولید ناخالص داخلی ۱۹ درصد سقوط کرد. بازار آزاد به جای آن که آزادی بیاورد، منجر به انباشت ثروت های هنگفت در یک سو و فقر و فلاکت در سوی دیگر شد. سال ۱۹۷۰، ۲۰ درصد جمعیت شیلی در فقر زندگی می کرد. اما تا ۱۹۹۰، یعنی سال آخر دیکتاتوری نظامی، این رقم دو برابر شده و به ۴۰ درصد رسیده بود. در عین حال دستمزدهای واقعی بیش از ۴۰ درصد تنزل پیدا کرده بودند. با این حال ثروتمندان، ثروتمندتر می شدند. سال ۱۹۷۰، یک

پنجم بالایی جمعیت ۴۵ درصد ثروت را در اختیار داشت، در حالی که سهم یک پنجم پایینی تنها ۷٫۶ درصد بود. سال ۱۹۸۹، این نسبت ها به ترتیب ۵۵ و ۴٫۴ درصد بودند.

تجربه شیلی به هیچ رو یک رویداد منفرد نبود. بلکه صرفاً نخستین نمود این واقعیت بود که بازار آزاد سرمایه داری، نه فقط فرسنگ ها با به ارمغان آوردن آزادی انسان فاصله دارد، بلکه تنها با خشونت سازمان یافته دولتی می تواند پیش برده شود.

در ایالات متحده آمریکا برنامه بازار آزاد پولگرایان که در دوره زمامداری ریگان اجرا شد، همراه شد با نابودی اتحادیه های کارگری. شروع این روند، درهم شکستن «اتحادیه کارکنان کنترل ترافیک هوایی» (PATCO) در سال ۱۹۸۱ بود. همان طور که پال والکر، سرپرست هیئت بانک مرکزی بعدها گفت: «مهم ترین اقدام واحد حکومت در کمک به مبارزه بر ضد تورم، شکست دادن اعتصاب اتحادیه کارکنان کنترل ترافیک هوایی بود».

به همین ترتیب در بریتانیا نیز ضد انقلاب تاجریست، متکی بر عقاید فریدمن و یکی از متنفذترین مرشدان آن، یعنی فریدش هایک، مستقیماً به خرد شدن اتحادیه معدنچیان با مداخله عظیم پلیس و نیروهای دولتی در اعتصاب یک ساله ۱۹۸۴-۸۵ انجامید.

در دیگر جاها نیز فرایندهای مشابهی جریان داشتند- به ویژه در استرالیا که برنامه خصوصی سازی، مقررات زدایی و بازار آزاد شاهد سرکوب دولتی جنبش کارگری بود و همه این ها را حکومت های کارگری «هاوک-کیتینگ» بین سال های ۱۹۸۳ و ۱۹۹۶ انجام دادند.

وقتی فریدمن به خاک سپرده شد، فضا آکنده از ستایش و تحسین شد. بوش او را یک «متفکر انقلابی و اقتصاددان فوق العاده» خطاب کرد که «آثارش به پیشرفت عزت و آزادی انسان یاری رساند». مارگارت تاچر فریدمن را به خاطر احیای «اقتصاد آزادی» ستود و او را یک «مبارز روشنفکر راه آزادی» نامید. هنری پاولسون، رئیس خزانه داری آمریکا گفت که او همیشه «یکی از بزرگ ترین اقتصاددانان» به شمار خواهد آمد. نیویورک تایمز در یادداشتی فریدمن را «غول اقتصاد» نامید که انتقاد از اقداماتش در شیلی «تنها یک دست انداز در جاده بود». نخست وزیر استرالیا، جان هاوارد، او را «یک چهره رفیع تئوری اقتصادی جهان» نامید، در حالی

سرمقاله روزنامه «استرالیایی» متعلق به روپرت مُرداک او را «قهرمان آزادی» خطاب کرد و این فهرست ادامه داشت.

به نظر می‌رسد هیچ چیز نمی‌تواند آن قدر ثروتمندان و قدرتمندان را راضی کند که توجیه بالا بردن نقش آن‌ها در آزادی و رهایی می‌کند. با این حال در دوره پیش رو با تغییر شرایط اجتماعی و در شرایط سیاسی متفاوت، نام میلیتون فریدمن واکنش بسیاری متفاوتی را برخواهد انگیزد.

۲۱ نوامبر ۲۰۰۶

میراث میلتنون فریدمن: جنون بازار آزاد

کریس هارمن

شرارت انسان ها، بعد از مرگ شان هم باقی است. چنین است میراث اقتصاددانی به نام میلتنون فریدمن که هفته پیش در سن ۹۴ سالگی درگذشت.

اگر قرار باشد حرف مدافعین قلم به مزد سرمایه داری را باور کنید (حال چه محافظه کار و لیبرال و چه حزب کارگر جدید)، فریدمن یک مرد بزرگ بود.

روزنامه «گاردین» با انتشار یک آگهی فوت به این مناسبت، او را «یکی از بزرگ ترین اقتصاددانان همه ادوار» توصیف کرد که «در همان ردیف چهره های سرآمدی نظیر آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، کارل مارکس و جان مینارد کینز قرار می گیرد».

تقریباً در مخیله کسی هم نمی گنجد که کسی فریدمن را کنار این چهره ها بنشاند. نوشته های آدام اسمیت تلاشی پیشگامانه برای درک ویژگی های یک نظام اقتصادی جدید بود که قریب به ۲۳۰ سال پیش در بریتانیا آغاز به پیدایش کرد: سرمایه داری صنعتی.

اسمیت می دید کار آنانی که کار می کنند به ثروت جامعه می افزاید و سود «کسری» از آن کار است.

ریکاردو تحلیل اسمیت را جلوتر برد. او نیز تشخیص می داد که نظام بازار منجر به افزایش ثروت سرمایه داری از یک سو، اما افزایش بیکاری و فقر برای کارگران از سوی دیگر می شود.

کینز در بحبوحه بحران بزرگ اقتصادی دهه ۱۹۳۰ به صحنه وارد شد. او نیز می دید که سرمایه داری می تواند چنان بحران هایی خلق کند که زندگی مردم با خاک یکسان شود.

اما فریدمن برعکس هوادار بی قید و شرط رعب و وحشت سرمایه داری بود. او در عوض از تئوری اقتصادی «نئوکلاسیک» حمایت کرد؛ تئوری ای که به بسیاری از درک و دریافت های اسمیت و ریکاردو پشت می کرد.

تئوری نئوکلاسیک مدعی بود که اقتصاد همیشه حرکتی یکنواخت خواهد کرد، مشروط به این که سرمایه داران از شرّ «مداخلهٔ دولت» و «انحصارات غیرطبیعی» (مثلاً اتحادیه های کارگری) رها شوند.

این تئوری برای آکادمیسین هایی که حرفه شان وابسته به چاپلوسی برای قدرتمداران است، بسیار کارایی داشت و بیش از نیم قرن در دانشگاه ها یکه تازی کرد.

اما سپس بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰ فرا رسید، با کوهی از اجناس روی دست مانده، صدها بانک ورشکسته و بیکاری یک سوم جمعیت در امریکا و آلمان.

غیرواقعی بودن تمام و کمال سنت ارتدوکس گذشته رخ نشان داد، آن هم نه فقط به آنان که در معرض آسیب های رکود بودند، بلکه همین طور به سرمایه دارانی که برای محافظت از خود در برابر ورشکستگی به دولت چشم داشتند.

کینز استدلال می کرد که دولت باید مداخله کند تا نگذارد سرمایه داری خودش را نابود کند. این رویکرد به سنت ارتدوکس جدیدی تبدیل شد که رهبران حزب محافظه کار و حزب کارگر بریتانیا به مدت سه دهه پس از جنگ جهانی دوم پذیرفتند.

اقتصاددان هایی مثل فریدمن که به دیدگاه های کهنه می چسبیدند، هنوز چهره هایی حاشیه ای بودند و چه بسا اسباب خندهٔ بسیاری از همکاران شان.

اما بحران به ناگهان جهان سرمایه داری را دوباره در سال های بین ۱۹۷۳ و ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ تکان داد. حکومت ها تلاش کردند همان نوشداروهای پیشنهادی کینز را به کار ببرند- اما دیدند که این نسخه ها دیگر جواب نمی دهند.

فریدمن ناگهان به چهره ای برجسته تبدیل شد و چنین موعظه کرد که سرمایه داری باید از مداخلهٔ دولتی «رها» شود؛ ثروتمندان باید آزاد باشند که ثروتمندتر شوند؛ و باید به هرگونه تلاش برای پایین نگه داشتن بیکاری پایان داد.

برای اقتصاددان ها، این پیام محبوبی بود. آن ها رکود دهه ۱۹۳۰ را به گردن عدم مداخله دولتی انداخته بودند و الآن همین مداخله را مقصر بحران های جدید می دانستند.

عقاید فریدمن ابتدا در شیلی ۱۹۷۳ پیاده شد، پس از کوتای نظامی وحشیانه به رهبری ژنرال پینوشه که منجر به مرگ هزاران نفر و نابودی جنبش کارگری شد.

پول

آزمایش شیلی به فاجعه ختم شد، به طوری که هشت سال بعد بانک های مهم کشور ورشکسته شدند. اما این حوادث مانع از آن نشد که تاچر عقاید فریدمن را در بریتانیای دهه ۱۹۸۰ به اجرا بگذارد.

فریدمن مدعی تکوین دو تئوی اقتصادی جدید بود. اول این که اگر سرمایه داری به مشکلی برمی خورد، به این خاطر است که حکومت نمی داند چه طور عرضه پول را کنترل کند.

اما این تئوری «پولگرا»، نه جدید بود (کارل مارکس یک قرن پیش آن را در جلد سوم کاپیتال شکافته بود) و نه می توانست در عمل پیاده شود. حکومت ها دیدند که نمی توانند عرضه پول را کنترل کنند و اقتصاددان ها وارد جرّ و بحث هایی در این باره شدند که چه طور کسی می تواند حتی آن را اندازه گیری کند.

دومین «ابداع» فریدمن این بود که تلاش های حکومت برای کاهش بیکاری جواب نمی دهد، چون یک «میزان طبیعی بیکاری» وجود دارد.

فریدمن بدون این که بداند صرفاً مشغول تکرار یک حقیقت کهنه درباره سرمایه داری بود. این که سرمایه داری نیازمند چیزی است که مارکس «ارتش ذخیره» بیکاران برای پایین نگه داشتن دستمزدها نامیده بود.

اما نارسایی نظری فریدمن اهمیتی نداشت. او توجیهی ایدئولوژیک برای حمله به کارگران تراشیده بود. به همین خاطر است که سرمایه داری فریدمن را می پرستد. اما باقی ما باید تف بر قبرش بیندازیم.

۲۵ نوامبر ۲۰۰۶

مایکل رابرتز

میلتون فریدمن روز ۱۶ نوامبر ۲۰۰۶، در سن ۹۴ سالگی درگذشت. او یکی از برجسته ترین اقتصاددان های بورژوای قرن بیستم بود. آوازه اش در بین رهبران راست گرای سرمایه داری، خاصه کسانی که سیاست های ارتجاعی و ضد انقلابی اش را علیه دستاوردهای جنبش کارگری پساجنگ در سال های دهه ۱۹۸۰ به اجرا گذاشتند، دومی نداشت.

به علاوه فریدمن برای تاچر، ریگان، پینوشه و بسیاری دیگر از این قماش، منبع الهام بخش اصلی برای رد سیاست های به زعم آن ها همکاری و مصالحه طبقاتی در دهه های بربادرفته ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود؛ دهه هایی که عقاید اقتصادی جان مینارد کینز حکمفرمایی می کرد. برای آن ها عقاید کینز - از اعضای حلقه «بلومزبرگ» و مشوق مخارج دولتی و اشتغال کامل به بهای سود و مالیات های پایین - در حکم کفر و ارتداد بود.

تصادفی نیست که علاوه بر دیگران، وزیر خارجه آمریکا، کاندولیزا رایس هم سرشار از تأسف و احساس دین معنوی به فریدمن است.

و اما بزرگ ترین سهمی که فریدمن در راه سرمایه داری ادا کرد چه بود؟ استدلال های نظری و تجربی فریدمن از این فرض آغاز می شدند که نظام تولید و انباشت سرمایه داری، فی نفسه عاری از خطا است. مادام که نیروی های بازار بتوانند بی هیچ قید و بندی آزادانه عمل کنند، در آن صورت مکانیسم قیمت بازار ضامن تخصیص بهینه منابع و از این رو بیشنه سازی رشد بدون بروز بحران ها خواهد بود.

البته فریدمن مبتکر این دیدگاه نبود. بلکه این دیدگاه ایدئولوژی عمومی اقتصادهای سرمایه داری مدرن است که در تمام دانشکده های اقتصادی جهانی تدریس می شود و در عین حال در تقابل مستقیم با اقتصاددانان کلاسیک اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ نظیر آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، جیمز میل و مالتوس است که پژوهش های علمی شان آنان را بر آن داشت که تردیدهایی جدی درباره توانایی سرمایه داری به حفظ سودآوری بلندمدت و توسعه پایدار داشته باشند. از نظر آن ها سرمایه داری نقص هایی جدی داشت، گرچه از منظر انحصارات کشاورزی، رقابت مفرط یا اضافه جمعیت.

کینز نیز نگران ثبات سرمایه داری بود. تجربه سال های بحرانی ۱۹۲۱ و ۱۹۲۹-۳۰ او را به این نتیجه رساند که سرمایه داری نمی تواند رشد اقتصادی ممتد را بدون بروز بحران و بیکاری مزمن ادواری تضمین کند. بنابراین کینز به بانکداران توصیه می کرد که نرخ های بهره خود را بسیار پایین نگه دارند و حکومت را تشویق می کرد که برای حفظ مخارج، دست به استقراض و صرف پول بزنند. این بدان معنی بود که حکومت می بایست نقش مهمی در حفظ ثبات سرمایه داری ایفا کند.

فریدمن، درست مثل اقتصاددان مکتب اتریش، فردریش هایک، این عقاید را گامی به سوی سوسیالیسم یا به زعم او نظام برده داری می دید. فریدمن مدافع این بود که هر فردی حق دارد تا جایی که امکان دارد بدون قوانین و مقررات دست و پاگیر پول در بیاورد. اشتیاق او برای این اصل تا جایی بود که سال های آخر حیاتش به حامی سرسخت الغای تمامی مقررات علیه استعمال دخانیات، الکل و مواد مخدر به عنوان حمله ای به آزادی فردی شده بود.

مشهورترین سهم نظری فریدمن، این ادعای او بود که پول برای یک سرمایه داری موفق کلیدی است؛ مداخله بانک مرکزی امریکا در دهه ۱۹۳۰ بود که منجر به «بحران بزرگ» شد. یعنی بانک مرکزی با محدود کردن پول در اقتصاد، صنعت را از منابع مالی برای رشد محروم کرد. در نتیجه چنان چه از معادله بیرون می ماند، همه چیز خوب پیش می رفت. فریدمن و آنا شوآرتس سال ۱۹۶۳ کتاب «تاریخ پولی ایالات متحده امریکا: ۱۸۶۷-۱۹۵۰» را برای توجیه این استدلال نوشتند. دیگران متعاقباً ردیه های مختلفی بر شواهد و نتایج این کتاب نوشته اند.

فریدمن در تبلیغات خود علیه مداخله دولت، قویاً از خصوصی سازی کامل تقریباً تمامی نهادهای دولتی - از جمله حتی پایان دادن به آموزش و پرورش دولتی - دفاع کرد و همین طور نرخ ثابت مالیات (یعنی حالتی که یک میلیونر دقیقاً همان درصدی مالیات می دهد که فقیرترین کارگر مزدی). او همچنین با کنترل دولت بر ارز مخالف بود (فریدمن پیش بینی می کرد که ارز یورو هرگز در اروپا معرفی نخواهد شد و وقتی شد، سقوط خواهد کرد).

به راستی یک طنز تهوع آور است که فردی با ادعای مخالفت با دولت بزرگ، برای مشاوره اقتصادی به ژنرال آگوستو پینوشه، دیکتاتور نظامی و رهبر کودتای شیلی در دهه ۱۹۷۰ و همزمان به رژیم استالینیست چین، سر از پا نمی شناخت. همه این ها با این هدف بود که یک سرمایه داری محض و خونین را پیاده کند.

از این روست که فریدمن در کلیسای سرمایه داری تقدیس می شود. با این حال تصادفی نیست که بسیاری از سیاست هایش هرگز اتخاذ نشده اند و نخواهند شد. واقعیت این است که یک بازار کاملاً آزاد بدون قوانین و مقررات، به هرج و مرج و آناارشی برای نظام سرمایه داری خواهد انجامید.

پافشاری او روی کنترل عرضه پول، در سال های اخیر کاملاً نادیده گرفته شده است، به طوری که سرمایه مالی به رشدی انفجاری رسیده. اعتبارات در اقتصادهای سرمایه داری هرگز هیچ زمانی به اندازه سال ۲۰۰۶ خارج از کنترل نبوده اند. سیاست های فریدمن نیز به معنی نابرابری به مراتب بیش از امروز در توزیع درآمد و ثروت می بود و واکنش طبقه کارگر را برمی انگیخت. «فریدمنیسم» تمام عیار چه بسا سرمایه داری را به زانو در می آورد.

پوزش خواهان و حامیان و رهبران سرمایه داری به سوگ مرگ او خواهند نشست، اما سیاست هایش را اجرا نخواهند کرد. طبقه کارگر لطماتی را که وی به زندگی میلیون ها نفر وارد آورده است از خاطر نخواهند برد.

۲۴ نوامبر ۲۰۰۶